

چنان هجوم آورده‌اند که کار به خونریزی کشیده است. دانه‌های برنج و یا تکه‌های نان و یا دانه‌های خرما را که از این راه بچنگ می‌آورند گاه برده میان ذخیره غله و خوراک خود می‌نهند تا به گمانشان مایه برکت و گشایش روزی و روزشان شود. دور نیست که (یغنی = yahni) که در جاهائی گاهی (یغنی = yaqani)^۱ هم می‌گویند و نوعی خوراک گوشتی و آبگوشت مانند برای مردم مستمند بوده و در قدیم در تهران هم پختن و خوردن آن حتی سرگذرها رواج داشت، در مفهوم و لفظ خورشاوندی دیگر برای لغت (یغما) باشد. بویژه که در واژه‌های (یغلوئ = یغلای) و (یغ در بهشت) که در لارستانی و دیلمی (یغ در بهشت)^۲ هم می‌گویند و خورش حلوا مانند است و (جغمه = Jaqma) بمعنی، غلب-جزعه- شربت، نیز در جزء: (یغ) و (جغ)، وابستگی به لغت (یغما) دیده می‌شود. بنابراین (نیرنگ) نوعی (یکما) یا (یغما) بمعانی عدیده آن بشمار می‌آمده است. زیرا نیرنگ منحصر به خواندن و نوشتن دعا و ورد بوده بلکه یک رشته مراسم ویژه‌ای بود که دعا و ورد هم جزئی از آن بشمار می‌رفت. گویا همه این مراسم ویژه را یکجا و یا بخشی از آنرا (نیرنگ) می‌نامیده‌اند و برای بکار بستن آن و بدست آوردن اثرات سحرآمیزش پای بندی فکری سختی داشته‌اند. چنانکه دنباله همان عقاید است که امروزه نزد بسیاری از مردم عادی و فرقه‌های قدیمی پختن و خیرات کردن آشهای مخصوص و آبگوشتهای معین و حلواهای مشخص و بار گذاشتن (دیگجوش) های صوفیانه و بکار بستن آئین (سمنویزان) بنام دختر پیغمبر، که در اصل بازمانده آئین نیرنگ و گرامیداشت ایزد بانوی مادر پدیده‌ها و یکی از قدیمترین ایزدان ایرانی بوده و مراسم دیگری در مواقع معینی از سال که تقویم دینی خاصی داشته و گستردن (خوان) خیرات بویژه در شبهای جمعه (که بازهم شب یاد آور همان ایزد بانوی مادر باروری

۱- مانند آنچه که نزد برخی از پیران دیلم تلفظ می‌شود.

۲- (یغ در بهشت) در لارستانی، از فرهنگ لارستانی احمد اقتداری است.

است) و هجوم مردم مستمند و معتقد به آن خوان‌ها و بردن بازمانده‌های آن (خوان) همچون خرده ریز متبرک و مقدس همه و همه (یگما) یا (یغما) را با معانی گوناگونش بیاد می‌آورد و نشان می‌دهد که سرزمین یغما بمعنی همین گیتی و جهانی است که ایزد بانوی باروری همه پدیده‌ها و مادر ییکوسیما و خوش‌چهره و خوبروی انسانها مظهری برجسته از آن بوده همه خوبرویان رمزی از او بشمار می‌روند و (خوان یغما) بیرنگ و آئینی است دینی که برای پیوستن آفریده جدا شده از (بهشت گمشده) به آفریدگار خویش و بدست آوردن نیرو و آثار سحرآمیز و دست یابی به فراخی و گشایش در کارها و روزی گسترده شده و می‌شود و غارت آن (خوان) بوسیله مردمی که بدان عقاید پای بند بوده‌اند تاراجی مانند آنچه که فرمانروایان ستمگر و چپاولگران خان و مان و خواسته مردمان می‌کرده‌اند بوده، صرفاً آئینی بوده برای وصل به معبود و مطلوب و کسب نیروئی جادوئی که گشایش بخش دشواریهای زندگی و کلید فراخدستی در زندگانی شود.

روشن است که برای دستیابی به تکه پاره‌ها و بازمانده‌های نه‌آن (خوان مقدس) چنان مسابقه‌ای میان (مؤمنان) درگیر می‌شده که آن (خوان) را به (خوان یغما) و آن آئین را (یغما) بهمة معانی و مفاهیم بالامبدل می‌ساخته و کسانی که به معانی کهن و دینی آن پی برده‌اند و آنرا تنها نوعی غارت بمعنی و مفهوم رایج در عرف و عادت پنداشته‌اند سردرگم شده‌اند.

دقت در چگونگی کاربرد لغت (یغما) و (خوان یغما) نزد شعرای نکته‌سنج قدیم ما می‌رساند که میان (یغما) با (تاراج - تارت - تاخت و تاز - چپاول - غارت) معمولی و (خوان یغما) با لغات بالا نوعی تفاوت دقیق و ظریفی در مفهوم و معنی وجود داشته و رعایت میشده است. چه (خوان یغما) را که در اصل هم بسبب معنی (خوان)، برای آن گسترده بوده‌اند که از آن بنغورند و ببرند و در این خوردن و بردن مانند سپاه غالب گرسنه رفتار کنند - بسیار بمعنی: عشق و

دلدادگی و سفره دل و دین بکار بردماد یغماگران آن خوبرویان و بهشتی
 پیکراند. بهمین سبب است که درست معادل و مرادف (خوان یغما) تر کیب
 (خوان تاراج = خوان غارت = خوان چپاول) را شعرای نامدار بکار بردماد.
 زیرا طبیعت گستردن خوان که نذر و قصد بردن و خوردن خود بخود در آن
 نهفته است با طبیعت (تاراج و غارت و چپاول) که کاری زشت و ستمی
 بزرگ است یکسان نیست.

از همینجا بخوبی به دوگانگی معنی و مفهوم (یغما) با (تاراج و غارت)
 میتوان پی برد. برای همین بوده که در فرهنگهای فارسی آمده: (خوان یغما)
 خوان و سفره‌ای است که مردمان کریم بگسترانند و صلای عام در دهند. سعدی
 گفته:

ادیم زمین سفره عام او است بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

پراکنده‌ای گفتش ای خاکسار برو طبعی از «خوان یغما» یار

حافظ گفته:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان «خوان یغما» را^۱

دو بیت شعر سعدی بروشنی می‌رساند که روزی خوردن دوست و دشمن از
 (خوان یغما) که (او) گسترده نه آن غارتگری و تاراجی است که نکوهیده است
 و کیفر دارد. آن (خوان یغما) که (خاکسار) از آن خوراکی به خواستارش
 می‌رساند و به روزی و کارش (برکت) می‌بخشد، (خوان غارت) نیست و نمی-
 تواند باشد.

نقوش زیادی از آثار باستانی چندین هزار سال پیش از دل خاک ایران بدست آمده که کسانی را نشان می‌دهد که قربانی و مواد خوراکی به ذرون خوراکنخانه معتقد می‌برند و آن مراسم را با خلوصی ویژه می‌نگرند. گفتگو در باره آنها جای جداگانه می‌خواهد.

برای این گفته به نمونه‌ای از دوران (سومر) بسنده می‌کنم تا پایه این مراسم و کهنگی را خود خواننده دریابد:

«طبق معتقدات (سومریان) پادشاه وقت، هر ساله می‌بایست با یکی از کهنه‌هاییکه خود را وقف (اینانا) که الهه عشق و توالد بود، کرده بودند، ازدواج کند تا از بازوری خاک و زادوولد زنان کاسته نشود. جشنهای این روز فرخنده که سال به سال پر شکوه‌تر برگزار می‌شد، در نخستین روز سال نو سومری برپا می‌گردید. مردم با سرور و شادمانی در میهمانیها شرکت می‌کردند و به رقص و آوازی پرداختند.»^۱ نکته پیداست که این جشنها و سورها و خوان گسترده‌ها خود بخود (یعنای خوان مقدس) را نیز به‌مراه داشته است.

داستان (یگنا) و (یگما)ی ودائی چنان کهن و چنان با ریشه و بن بوده که تا آغاز آفرینش (آدم) و (حوا) و دو پسرش بالا رفته و سپس همان مفاهیم رمزی و کنایه‌ای ایرانی و هندی اثر خود را در زمان تدوین کهنه‌ترین بخش (تورات) یعنی: (سفر پیدایش) برجا نهاده و در آنجا بکوتاهی و با زبانی دیگر و نارسا از آن یاد شده است. در (سفر پیدایش) (تورات) در (باب چهارم) آمده که: «از آدم و حوا (قائن) و (هابیل) زاده شدند: (هابیل) گله بان بود. (قائن) کارکن زمین^۲ و بعد از مرور ایام واقع شد که (قاین) هدیه‌ای از محصول زمین برای (خداوند) آورد. و (هابیل) نیز از نخست زادگان گله خویش دویه آنها هدیه‌ای آورد. و (خداوند) (هابیل) و هدیه او را منظور

۱- الواح سومری، از: ساموئل کریمر ص ۲۶۵ ترجمه داود رسائی.

۲- یعنی: برزگر.

نداشت. پس خشم (قائن) بشدت افروخته شده سر خود را بزیر افکند. اما (خداوند) به (قائن) گفت. چرا خشمناک شدی؟ و چرا سر خود را بزیر افکندی؟ اگر نیکوئی می کردی آیا مقبول نمی شدی؟ و اگر نیکوئی نکردی گناه بر در در کمین است و اشتیاق تو دارد. اما تو بروی مسلط شوی^۱. و (قائن) با برادر خود (هابیل) سخن گفت. و واقع شد چون در صحرا بودند، (قائن) بر برادر خود (هابیل) برخاسته او را کشت.^۲

سبعش جنمات بالا از (تورات) آنهم از (سفر پیدایش) با آنچه که بروشنی و گویائی در تاریخ بلعمی آمده و در زیر نقل می کنم می رساند که برداشت (توراتی) داستانهای آغاز آفرینش با برداشت (ایرانی - هندی) چقدر تفاوت داشته است.

بلعمی در ترجمه تاریخ طبری آورده:

«از پس (شیث) را علیه السلام فرزندان اندر پیوستند. و هر فرزندی که (حوا) بزادی دو پیاوردی بیک شکم^۳ یکی نر و یکی ماده. و هر دختری که با این پسر بزادی بدان پسر دادی^۴ که بدان شکم دیگر آمدی. پس دختری با (قایل) بیک شکم بیامد پس نیکو روی^۵. (آدم) خواست که او را به (هابیل) دهد. (قایل) گفت: من همداستان نباشم. آدم گفت: بروید و قربان کنید. و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد که بدان روز قربان کردی و دعا و سجود کردی و از آسمان چیزی سرخ بیامدی بر گوته آتش و آنرا دو پرسبز بودی و بر آن قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی^۶ و چون شدی^۷ هیچ

۱- ولی او بر گناه مسلط نشد که تسلیم آن شد.

۲- تورات. سفر پیدایش - باب چهارم.

۳- لغت (یکما) در ادب (ودائی) بمعنی: دوقلو- توامان یا اتصال و پیوند است.

۴- یعنی: ازدواج برادر و خواهر که در قدیمترین زمانها نمونهها داشته است.

۵- مانند خوب رویان (یسما).

۶- دیدیم که در ودائی (یکتا) و در اوستائی (یسنا) بمعنی: قربان - عبادت - نذر

تجسم آتش - نذر و نیاز پرستنده است.

۷- یعنی: می رفت - برقی.

اثری از آن قربان مانده نبودی . و مردم بدانستی که آن پذیرفته است . و هر قربان که ناپذیرفته بودی ، هم بماندی و نسوختی . و خداوند آن قربان میان خلق سیاه روی و شرمسارگشتی . و این تا بوقت بنی اسرائیل بود . پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت تا اگر پذیرد ، و اگر نه تا دستخیز جز او کس نداند.^۱

چون (قایل) لجاج کرد . آدم گفت : بشوید^۲ قربان کنید تا هر که قربان او برسد این دختر را دهم . ایشان برفتند و قربان کردند . و هابیل شبان بود . گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد . و بمیان جایگاه قربان دست و پای میست و بنهاد . (قایل) برزیگر بود . دسته‌ای گندم بیاورد از آن بدترین و کهنترین . و آدم هر یکی را پیشه‌ای آموخته بود ، پس آتش بیامد بر گونه مرغی و قربان (هابیل) سوخت و ناپدید گرد و از گندم قایل بگشت^۳ ، (قایل) مر (هابیل) را بگفت . من ترا بکشم . (هابیل) گفت خدای تعالی از ترسکاران پذیرد^۴ ، و اگر تو دست دراز کنی بکشتن من ، من دست دراز نکنم بکشتن تو . که من از خدای عالم بترسم . و (هابیل) از وی شکھیدی^۵ . و (قایل) او را نگاه همی داشت .^۶ تا روزی بر سر آن کوه (هابیل) را خفته یافت . سنگی بر گرفت و بر سرش زد ، و نخستین خونی که بر روی زمین ریختند از فرزندان آدم این بود...^۷

۱- از اینجا فهمیده می‌شود که این رسم تا آغاز بنی اسرائیل بوده و چرا در تورات ناقص ذکر شده .

۲- بروید .

۳- یعنی ۱ روی برگرداند .

۴- یعنی : ایزد قربانی مردم ترسکار و پارما را می‌پذیرد .

۵- یعنی : هیبتی از (قایل) بر دل هابیل بود و از او (سهم) داشت .

۶- (نگاهداشتن) یعنی : پائیدن و مراقبت کردن . یعنی : مراقبش بود و او را زیر نظر داشت .

۷- تاریخ بلعی به تصحیح ملك الشعراء بهار - بکوشش پروین گنابادی ج ۱

در این نشر زیبا و پر معنای کهن‌ترین تاریخ نگار بزرگ پس از اسلام ما همه آن معانی (یگما) و (یگنا) و رمزهای آنرا می‌توان دریافت . در این داستان که تاریخ نگار قدیم ما پیاد کار گذاشته همه معناهای (yagna) و (yug) از : قربانی - پرستش - عبادت - نذر - قربانی کننده - آتش و تجسم آن در (ودائی) و همه معناهای (یسنای) اوستائی بخوبی دیده می‌شود و از همه مهمتر معنی واقعی و پیچیده (یغما) و (خوان یغما) روشن می‌گردد و می‌فهماند که چرا باید همه (قربانی) در آن روز کاران در قربانگاه سوخته یا مصرف می‌شده در جا از بین می‌رفت . چه برجا ماندن و زیاد آمدن (قربانی) یا (یسن = یگما = یغما) در قربانگاه نشانه پذیرفته نشدن نذر و نیاز و مانند دسته گندم برجا مانده قایل مایه سرافکنندگی بوده است . بازمانده همین کهنباوری را در ایران هنوز هم می‌توان یافت .

چنانکه دوست دانشمند آقای احمد اقتداری که از صوفیه (خاکسار) ایران آگاهی‌هایی دارد بمن گفت در درویشی عبادت و تذکیر از اطعام و تغذیه که با تشریفات پر از رمز و کنایه صورت می‌گیرد جدا نیست .

در هر شب جمعه، خانقاه درویشان، در ایران و هند و یا هر جا که باشد، باید در خوردن و نانی اطعام کند . در مواقع معینی از سال هم که (دیگجوش) بار گذاشته و اطعام صورت می‌گیرد تقسیم یا (بش) را (شیخ) یا (پیر) انجام می‌دهد. آن (بش) باید چنان درست و عادلانه و بی کم و کاست باشد که خوراک نه زیاد بیاید و نه کم شود . هر پیری که در کار (بش) خطا کند مانند گناهکاری بزرگ باید از آنجا و از شهر و دیار خود هم بدر رود ...

بنابر این از معانی لغات ودائی و اوستائی و پهلوی و فارسی و گواهی‌های منقول بالا بر می‌آید آنها که (خوان) می‌نهادند نه تنها از خورده شدن همه خوراک آن، و بی‌ماشیدن آن بدست روزی خوردن ناخشنود نبوده‌اند، بلکه کاری می‌کرده‌اند که آن خوراک از آن (خوان) تکه‌ای هم برجا نماند و خواستاران آن خورش و (خوان) با آن

(مانده آسمان نشان) چنان کنند که (ترکان خوان یغما را) ، چه اگر جز این می بود هر آینه نشانه شکست در پایش و نیازخواهی بوده و مایه سرافکنندگی بشمار می آید.

این بود معنی درست و بسیار کهن (یغما) و (خوان) یغما و پایه و مایه بسیار قدیمی لغوی و داستانی و آفرینشی آنها با (یسنا) و (یگما) و (جشن) و (یگ) و (جگ) و (یج) و (یه) و لغات بنیادی دیگر که يك پایش در فارسی کنونی و آداب و رسوم و ادب ایرانی و پای دیگرش در داستانهای کهن آفرینش جهان و نخستین جفت آدمیان و پایش ایزدان باروری مردم باستان استوار و بیادگار مانده است .

پس چکیده و فشرده یادداشتهای پیش گفته این میشود که :

(یغما) و (یگما) و (یشت) و (جشن) و (یسنا) و لغات دیگر خویشاوند آنها که در بالا یاد کردم ، در جهان بینی و پندار و گمان مردم باستان بمعنی و کنایه و رمزاز: کیتی و دنیا و جهان مادی است که گهواره و مادر و زاینده و پرورنده و آورنده و برنده و دربردارنده همه چیزها و همه جانداران و پدر و مادر آغازین نوع انسان است که از شکم و زهدان جهان پدید آمدند و جامع همه خوبروئی و برآزندگی و زیبایی فرزندان بعدی خود بودند و کیتی سرزمین آن دوقلو بود که همزاد و بهم پیوسته یکدیگر و از هم جدا و با هم یکی بودند که با هم درآمیختند و یکی و چند تا شدند و از آن (دوبن پیکر) این همه شاخ و بال آدمیان و رنجها و شادبها و بدبها و خوبیها برخاست و از آن گناه پیشین آن (دوبدگر) که خود از (بهشت گمشده) جدا و رانده و یک یوغ بسته ماندند ، این همه مظاهر بی شمار پسین پدید آمد که آمیزمای است متضاد و تضاد بر همه شئون آن فرمانروا است. و آئین و مراسم (یغما)

محمود فرخ

یادی از انجمنهای ادبی خراسان

دلم می‌خواهد در جشن نامه استاد حبیب یغمالی با تقدیم اثری شرکت جویم
بخصوص که وی بر بنده حق دوستی و محبت دارد و بارزترین نمونه آن انتشار کتاب
« هفتاد سالگی فرخ » است، ولی سالخورده‌گی و بی‌نیرو شدن حافظه راه را بر این
آرزو می‌بندد که مقاله‌ای در خود بتوانم نوشت. بعلاوه در این گونه جشن نامه‌ها
رسم بر این است که شعر درج نمی‌شود. از این رو شاعری به شاعری شعر نیز نمی‌تواند
پیشکش کرد، و گرنه « در مدیحه‌ش داد معنی دادمی »

در هر حال برای آنکه در این افتخار سهمی داشته باشم و نام مرا نیز در شمار
ارادت کیشان حبیب به قلم آورند به نوشتن گوشه‌ای از خاطرات خود از سر گذشت
انجمنهای ادبی خراسان می‌پردازم، البته تا آن جا که حافظه‌ام مبدد کند.

پیش از مشروطیت در مشهد عنوان « انجمن ادبی » و مصطلحاتی از این گونه
رایج نبود. این رسم بعد از مشروطه چنان که خواهیم گفت معمول شد. در آن
روزگار که من خردسال بودم ادباً و فضلاً در جلسات دوستانه خود باهم گفتگوهای
ادبی بخصوص درباره شعر داشتند. این مجالس هیچ آداب و ترتیبی نداشت که بتوان

بر آن نام انجمن نهاد یا رسمیتی پیدا کرده باشد. اما گمان می‌کنم در حد خود بسیار فیض بخش و مؤثر بود.

تصادف روزگار گوش مرا از کودکی با چنین مباحثاتی آشنا کرد و سبب آن پدرم بود: سید احمد مشهور به میرزا آقا جواهری. پدرم شعر کم می‌گفت ولی مردی سخن شناس و دارای قریحه نقد ادبی بود. از این رو با کسانی از اهل ادب دوستی و حشر و نشر داشت و سخنانشان بیشتر در زمینه شعر و شاعری بود. معاشران و دوستان ادبی وی عبدالحسین نصرت (منشی باشی)، میرزای اختر طوسی شاعر (برادر راقم شاعر معروف)، میرزا رفیع خان هروی و پسرش میرزا محمد علی خان بامداد، سالار مؤید مسعودی، میرزا محمد رضای - واعظ تهرانی شاعر و دیگران بودند. محضر مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری نیز برای طلابی که در حجره این مرد پذیرفته میشدند، مریز خوبی برای تبلیغ ادبیات بود. ولی پدرم و دوستانش اختلاف مشرب داشتند و کم نزد او میرفتند. مرحوم ادیب را بعدها مرحوم ایرج قدری اهل معاشرت کرد. رفقای پدرم گاه در منزل حاجی حکیم (پسر عموی) و گاه صبحهای جمعه در خانه ما که روزه هفتگی بود جمع می‌شدند. وقتی هم هوا خوب بود بعضی از روزهای جمعه با هم پیاده به گردش می‌رفتند. من نیز در این گردشها همراه پدرم بودم. اوائل که خردتر بودم و گاه خسته می‌شدم میرزا محمد علی خان بامداد پاره‌ای از راه مرا بر پشت می‌گرفت.

در طول راه و نیز پس از رسیدن به مقصد و هنگام استراحت، اکثر گفتگوی آنان راجع به ادبیات فارسی و عربی و بخصوص شعر بود. گاه اشعار دیگران را می‌خواندند و گاه سروده‌های خود را عرضه می‌کردند. بحثهای زیادی درباره شعر می‌شد. حتی از شعر قدما عیب می‌گرفتند و برخی را می‌پسندیدند و بعضی را رد می‌کردند. همه آن جمع نظر پدرم را در اصلاح و نقد شعر قبول داشتند، همچنان که میرزا رفیع خان پدر بامداد در رشته تاریخ مورد توجه و اعتقاد دوستان بود.

منتهی میرزا رفیع خان و سالار مؤید مسعودی، بواسطه سالخوردگی در پیاده روی روز جمعه شرکت نمی کردند.

من از اوان کودکی به برکت مصاحبت پدر و دوستان ادیب او از چشمه کواری شعر و ادب بهره ورشدم و اندک اندک که با گذشت سالها، عمرم افزونتر و قوه دریافتم بهتر شد، از این موهبت بیشتر برخورداری یافتم و قریحه شاعریم شکفت. از این رو یاد آن روزها را با ادای حق آن عزیزان در گذشته همراه می کنم. پدرم و ادبای مزبور در ایام هفته نیز جلساتی دیگر داشتند. روزها در غرغه مذهب باشی آستانه که ذوق ادبی نیز داشت در صحن نو گرد می آمدند. سرشب نیز که به نماز جماعت میرفتند پس از نماز جلو ایوان مقصوده مسجد گوهرشاد می نشستند و گفتگوهای روزانه و گاه ادبی داشتند و دو ساعت از شب گذشته به خانه بر میگشتند. خانه ما در چهارسوی جلو در صحن نو بود و سه سوی دیگر بازار کلاه دوزها و دو دیگر دالان جواهریها بود. در گوشه صحن نو تیمچه های حکاکها یعنی فیروزه تراشها قرار داشت. صبوری شاعر معروف و پدر محمد تقی بهار بایدرم علاوه بر روابط ادبی، آشنایی خانوادگی داشت. وی فرزند خود را که بعد به نام ملک الشعراء بهار بلند آوازه شد در حجره یکی از این حکاکها به شاگردی گذاشته بود که فیروزه تراشی بیاموزد و کاسب شود نه شاعر. از قضا روزی محمد تقی نوجوان انگشت خود را با چرخ فیروزه تراشی برید و این واقعه که موجب نجس شدن دستگاه شد مزید بردل رمیدگی او از این کار شد. صبوری در ۱۳۲۲ هجری قمری در گذشت.

در آن ایام وقتی پدرم و دوستانش به حجره مذهب باشی می آمدند، محمد تقی که از آشنایی خانواده خود با پدرم آگاه بود، مراقب بود تا پدرم را ببیند و شعرهای خود را برای اصلاح به وی عرضه دارد. غرض آن که قدیمیترین مجمع که در مشهد بیاد دارم همین اجتماع دوستانه معاشران ادیب و فاضل پدرم است.

بعدها که مایه‌ای ادبی پیدا کردم متوجه شدم این جمع در گفتگوهاشان به قصیده و گاهی غزل و شیوه‌ای که به سبک خراسانی معروف شده است تمایل داشتند. از قضا از مجالس و گفتگوهای ایشان خاطرهای دارم که به ذکرش می‌آورد. در یکی از گردشهای پدرم و دوستانش به الندیشت در بیرون شهر مشهد که من نیز همراهشان بودم، در نزدیکی کوه سنگی از دور چند نفر را دیدیم که سرگرم آب پشتک بازی بودند. نزدیک که شدیم معلوم شد یکی از آنها محمد تقی بهار است و دیگران جوانان همکار فیروزه تراشی او. وی به پدرم احترام کرده و جامه خود را مرتب نمود. آنگاه در کنار آب انباری نشستند. بهار قصیده‌ای در ستایش رکن الدوله فرمانروای خراسان که قرار بود بزودی وارد مشهد شود سروده بود و آن را خواند که از قصاید خوب اوست و مطلعش چنین است.

آمد چو دو نیمه برفت از شب آن ساده بنا گوش سیم غضب^۱
تا رسید به این بیت از تغزل
از لاله ریاحین گرفته در دست اقداحاً من جمرة ملهب

برخی از حاضران منکر شعر بهار بودند و می‌پنداشتند اشعار پدرش را به نام خود می‌خواند و از آن جمله میرزا محمدعلی خان بامداد بود. يك دوتن از ایشان بر بهار خرده گرفتند که «جمرة» مؤنث است و «ملهب» باید با آن مطابقت کند. پدرم بی درنگ مصراع دوم را بدین صورت اصلاح کرد «اقداحاً من جمرة تلهب». اما از مظاهر درخشش ذوق بهار آن که مدتی بعد پدرم بیتی سرود و به دوستانش پیشنهاد کرد که آن را تکمیل کنند و بر آن وزن و قافیه قصیده‌ای بسرایند؛ آن بیت چنین بود:

گر کشی به خنجر مژگان کش ور زنی به ساعد سیمین زن
اما آنها این کار را دشوار می‌شمردند. شبی محمد تقی بهار از مسجد گوهر شاد می‌گذشت و این بحث را شنید. شب بعد آمد و قصیده‌ای در ۴۵ بیت بر همان

۱- رکن. دیوان بهار، تهران (امیر کبیر) ۱۳۳۵-۱۳۳۶، ۱۰/۱۰۵.

اسلوب سروده بود که موجب تحسین و اعجاب پدرم و دیگران شد و مطلع آن این است :

خیز و طعنه برمه و پروین زن در دل من آذر برزین زن^۱

ملاحظه می فرمایید که این مفاضات ادبی یادگارهایی نیز در تاریخ ادبیات معاصر ایران بر جای نهاده است. پدرم و دوستانش بعدها چندی روزها در باغ ملی مشهد نیز برنامه گردش داشتند و به بحثهای ادبی می پرداختند که من بخصوص در این گردشها با ایشان همگام بودم.

چند سال گذشت و دانش بزرگوار علی بزرگوار (پسر عمه ها و همدرسانم که هر دو شاعر بودند) و من و شیخ احمد بهار و میرزا محمد مسعودی به فکر تشکیل انجمن ادبی افتادیم.

آرامگاه نادرشاه سابقاً مخروبه بود و در کنار آخور اسبهای درشکه های دریاچه ای قبری محقر دیده می شد. این محل در قدیم باغ بوده و نادر برای خود مدفنی ساخته بود و محمدشاه قاجار آن را ویران کرده بود. قبل از دوره اعلیحضرت پهلوی به سعی تیمورتاش و کیل مجلس از برای تعمیر آرامگاه نادرشاه قانونی از مجلس گذشت و درست شصت سال قبل بحکم قوام السلطنه والی خراسان آن باغ را بصورت اول درآوردند و آباد کردند. اطاقهایی هم در آن جا ساخته شد و ما نخستین جلسات انجمن ادبی را در یکی از این اطاقها تشکیل می دادیم.

بعدها کتابخانه ای در محل آرامگاه درست شد و انجمن رونقی دیگر گرفت. در این جلسه مرحوم ادیب نیشابوری به ریاست انجمن برگزیده شد ولی او هیچ وقت در انجمن حضور نیافت و مرحوم سید حسن مشکان طبسی به نیابت وی جلسات را اداره می کرد. بعدها شادروان محمد هاشم میرزا ملقب به شیخ رئیس افسر در ایام اقامت در مشهد بر انجمن ریاست می فرمود و این هر دو تن در پیشرفت کار انجمن

حسن اثر داشتند. من غالباً منشیگری انجمن را عهده دار بودم. خوشبختانه از این انجمن عکسهایی باقی است که یاد کارنفیسی است از آن روزگار و اعضای انجمن که بسیاری از آنان از رجال ادب شدند.



عکس یادگاری از مجالس ادبی مشهد

جلسات انجمن هفت‌ه‌ای یک روز در باغ نادری برپا می‌شد و ورود در آن آزاد بود. در این ایام دیگر بهار در مشهد نبود و به تهران رفته بود. معمولاً در این جلسات شعری مطرح می‌شد و طبع آزماییها بصورت استقبال از اشعار صورت می‌گرفت و اعضای انجمن سروده‌های خود را می‌خواندند و بحثهایی می‌شد. این انجمن سالها دوام داشت و چندی دچار دوگود گردید. بعدها با انتقال کتابخانه فر هنگک به باغ ملی مشهد جلسات انجمن نیز به این



محل منتقل شد و بعد از دو گذشت ملك الشعراء بهار، نام انجمن ادبی بهار به خود
گرفت. در این دوره کسانی مانند آقایان ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نویسنده)، گلشن آزادی،
دکتر قاسم رسا، دکتر غلامحسین یوسفی، علامه رضا قدسی، محمد قهرمان، احمد
کمال‌پور، فرزانه (تروتن)، علامه رضا ریاضی، تقی بیفش و دیگران در جلسات شرکت
می‌جستند. آقای مهدی اخوان ثالث (م. امید) شاعر مشهور و معاصر نیز گاهی در جلسات
انجمن حاضر می‌شد.

وقتی دانشکده ادبیات مشهد تأسیس شد و شادروان دکتر علی اکبر فیاض در مشهد بسر می برد وی به ریاست انجمن برگزیده شد و مدت‌ها جلسات انجمن ادبی بهار در دبیرستان فروغ و بعد در دبیرستان شاهرخا برقرار بود. در همین ایام بود که شادروان علی اکبر گلشن آزادی در صدد تهیه تذکره ای از شعرای خراسان برآمد و در یکی از جلسات سخنرانی انجمن نیز درباره مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری در تالار دبیرستان فروغ سخنرانی کرد.

بعد از مدتی جلسات انجمن ادبی بهار از رونق افتاد و دیگر ادامه نیافت. در حال حاضر از آن انجمن که یادگار سابقه‌های طولانی در خراسان بود آثاری نمانده است جز چندتن از اعضای قدیم که باهم ارتباط و گاه نقاضات دوستانه دارند

ورود صنعت عکاسی به ایران

تاریخ آشنایی ایرانیان با صنعت عکاسی که یکی از مؤسسات تمدن جدید در ایران است به طور تحقیق معلوم نیست و در منابع فارسی اشارہ‌یی به این مسأله نشده است. ولی قدردان مسلم این که تاریخ ورود این صنعت به ایران مقدم بر سال ۱۲۶۵ هجری قمری (۱۸۴۹ میلادی) نمی‌تواند بود زیرا در این سال است که دوربین عکاسی اختراع شده و بی‌گمان چندسالی هم وقت لازم بوده تا دستگاه عکاسی و صنعت آن بتواند به بازار جهان راه یابد.

من در این مقاله قصد استقصا دربارهٔ ورود این صنعت به ایران و تحول و تکامل آن را ندارم. ولی درینم آمد آگاهی‌هایی را هم که در این باره در خلال مطالعات دیگر یافته‌ام به دست فراموشی بسپارم.

در آرشیتاریخی ارتش فرانسه^۲ گزارشهایی به خط سرهنگ برون بی‌یاد Brongniard رئیس هیأت نظامی فرانسوی که در سال ۱۲۷۴ قمری (۱۸۵۸) در معیت

۱- ر.ک به دائرةالمعارف لاروس زیر عنوان: Photographie

۲- محل آرشیتاریخی در دمکنده و سن Vincenne واقع در حومهٔ شهر پاریس است.

فرخ خان غفاری برای اصلاح و تنظیم ارتش ایران استخدام شده بودند^۱ و وجود است^۲ که در چندتایی از آن گزارشها، اطلاعاتی درباره این موضوع هست. به موجب گزارشهای برون بی یار، در سال ۱۲۷۴ یک نفر فرانسوی به نام کارلیه Carlhie که عکاس بود در معیت هیأت نظامی فرانسوی به ایران آمد تا صنعت عکاسی را در ایران رواج دهد و تجارت وسائل عکاسی و محصولات شیمیایی را با ایران دائر بنماید. مقارن همین زمان، شخص دیگری هم موسوم به آلوک وی Aloqueville که او نیز عکاس بود عازم ایران شد. این دو تن در ایران متفقاً شرکتی به وجود آوردند.

چون تاریخ آمدن این دو نفر به ایران مقارن با همان سالهای اول رواج صنعت عکاسی در جهان است (۹ سال پس از اختراع دوربین عکاسی) شاید بتوان گفت که آشنایی ایرانیان با صنعت عکاسی از همین تاریخ بوده است.

از نحوه فعالیت این دو نفر در ایران آگاهی نداریم و نمونه‌هایی هم از کارهای عکاسی آنها در دست نیست. اما می‌دانیم دو سال بعد (۱۲۷۶) دولت ایران که به قصد سرکوبی ترکمانان (که از چندی پیش موجب ناامنی و اغتشاش در نواحی خراسان شده بودند) نیرویی به خراسان فرستاد (شعبان ۱۲۷۶ = مارس ۱۸۶۰)، ناصرالدین شاه به آلوک وی پیشنهاد کرد با سمت عکاس نظامی در معیت ستاد نیرویی که به خراسان می‌رفت به آنجا برود. آلوک وی این سمت را پذیرفت و با دخالت سفارت فرانسه ماهی پنجاه تومان مواجب هم از طرف دولت ایران برای او معین شد. اما در همان

۱- این هیأت مرکب از هفده نفر که قرارداد استخدامشان در چهارم آوریل ۱۸۵۸ (۱۹ شعبان ۱۲۷۴) در پاریس بسته شده بود در تاریخ ۲۸ ذی‌حجه ۱۲۷۴ (۸ اوت ۱۸۵۸) از فرانسه به مقصد ایران حرکت کردند و در هشتم ربیع‌الثانی (۱۵ نوامبر) به تهران رسیدند. و این هیأت تا سال ۱۲۸۳ (۱۸۶۶) در ایران بودند.

جهانگیر قائم مقامی، روابط نظامی ایران و فرانسه در قرن نوزدهم، پاریس ۱۹۶۸، ص ۲۴۶ تا ص ۲۶۹، به زبان فرانسوی.

۲- مجموعه شماره ۱۶۷۳.

روزهای اول ورود به خراسان، (صفر ۱۲۷۷ - اوت ۱۸۶۰) آلوکوی در حین جنگ دستگامهای عکاسی خود را از دست داد و خود او نیز به دست ترکمانان اسیر شد.

سرهنگ برون بی یار که او را در خراسان دیده بود نوشته است، وضع اسفناک ورقت باری داشتم و با وجود دخالت سفارت فرانسه و احکام شدید شاه که به حکمران خراسان صادر شده بود معینا آلوکوی هم چنان در زندان ترکمانان باقی بود. چون دولت ایران بر اثر فشار سفارت فرانسه در صدد استخلاص او برآمد ترکمانان در برابر آزادی او مطالبه مبلغی پول کردند و این مبلغ به تدریج تا هشت هزار تومان بالا رفت.

برون بی یار در گزارش شماره ۵۴ خود، مورخ اول اوت ۱۸۶۱ (۲۳ محرم ۱۲۷۸) نوشته است:

«در اوایل قضیه که بیم وخامت می رفت، ایرانیان برای پس گرفتن این هموطن ما از هیچ گونه اقدام و تلاشی خودداری نکردند. اما رفته رفته کار به تملل و دفع الوقت می گذشت. زیرا این فرانسوی جوان که جزو اردوی اعزامی و مأمور عکاسی بود و اطلاعاتی هم از مسائل نظامی می داشت شاهد عینی تمام علل و خرابی های اردو و شکست نیروی ایران از ترکمانان بود. بسیاری از مقامات عالی و اولیای اردو شهر مشهد نمی خواستند آلوکوی از زندان ترکمانان آزاد شود. زیرا می ترسیدند که چون او به تهران باز گردد پرده از روی خرابکاری های آنان بردارد. به این جهت بهتر می دانستند اسیر ترکمانان بماند. از این رو با تمام تلاشهای بارن دوپیشون Baron de Pichon وزیر مختار فرانسه و اعتراض های شدید او کاری از پیش نرفت.

سیس برون بی یار اضافه کرده است «بارون دوپیشون به ناچار خود در صدد خریدن آلوکوی برآمد. اما چون می بایستی این کار با وساطت ایرانیان صورت می گرفت باز به جایی نرسید».

در خلال این احوال تر کمانان هم قیمت و آلودگی را بالا برده بودند به این گونه که از ۲۰۰۰ تومان به ۴۰۰۰ تومان و سپس تا ۸۰۰۰ تومان رسیده بودند. برون‌یاری در گزارش خود بانگرانی بسیار نوشته است اگر باز هم تأخیر شود این مبلغ احتمالاً به دو برابر و باز هم دو برابر خواهد رسید. ۱

دیگر در یادداشت‌های برون‌یاری اسمی و ذکر از آلودگی دیده نمی‌شود. ما هم نمی‌دانیم سر نوشت و عاقبت کار این عکاس فرانسوی که صنعت عکاسی را به ایران آورد چگونه و به کجا کشید.

ولی به هر حال از این سالها به بعد است که صنعت عکاسی در ایران شناخته شد. اما تا سالهای دراز مخصوص دربار سلطنتی و عکس‌هایی هم که تهیه می‌شد منحصر به شاه و درباریان و برخی ازرجال بود، چنانکه در ضمن مشاغل دستگاه سلطنت شغلی هم به عنوان عکاس‌باشی به وجود آمد. صنایع الدوله در المآثر والآثار نام دو تن از عکاس‌باشی‌ها را به اسمی آقا رضاخان اقبال السلطنه و میرزا حسنعلی ذکر کرده است. ۲

۱- همان مدارک، سند ۷۳؛

۲- ص ۲۵

عبدالعلی کارنگ

سقوط گنجه

دالتین آلکسیویچ ژو کوفسکی شرق‌شناس روسی را غالباً می‌شناسند. عضو فرهنگستان و استاد دانشگاه پترزبورگ بود. در سال ۱۸۵۸ به دنیا آمده، مطالعات و تحقیقات ارزنده‌ای درباره زبان و ادبیات و تاریخ سرزمینهای قفقاز و ایران انجام داده، کتابها و رسالات و مقالات متعددی به رشته تحریر درآورده و در سال ۱۹۱۸ درگذشته است. خواننده عزیز می‌تواند برای استحضار از شرح حال و آثار وی به فرهنگ خاورشناسان است، لغت نامه دهخدا^۱، دایرة المعارف فارسی مصاحب^۲ و کتاب المستشرقون^۳ مراجعه فرماید.

قریب سی سال پیش نگارنده در پیش آقای غلامرضا بیرودیان ترجمه ترکی تاریخ قفقاز ژو کوفسکی را مشاهده کردم^۴. رساله‌ای بود در حدود ۷۰ صفحه، بسیار ساده و شیرین ترجمه شده بود و چاپی منقح و پاکیزه داشت.

۱- ابوالقاسم سحاب تفرشی، ص ۱۹۰، تهران ۱۳۱۷ ه. ش.

۲- حرف و اثر - ژیهلوا، ص ۴۹

۳- ص ۱۲۱۴، تهران ۱۳۳۵ ه. ش.

۴- نجیب حقیقی، ج ۳، ص ۹۴۱، قاهره ۱۹۶۵ م.

۵- ظاهراً مترجم کتاب غفور رشاد، مؤلف و جغرافیای قفقاز، باکو ۱۳۲۸ ه. ش.

چند روزی آن را امانت گرفتم ، مطالعه کردم ، خواندنی و گیرا بود . چون وقت کافی نداشتم و به علاوه جوان بودم و قدر فرصت را نمی‌دانستم لذا فقط فصلی از آن را که مربوط به تصرف گنجه به دست سیسیانوف بود ، با دقت و امانت ترجمه کردم و کتاب را به صاحبش پس دادم . آقای بیرودیان چند سال بعد به ساری منتقل شد ، از آنجا به اصفهان و تهران رفت ، بعد فرزندانش تحصیلاتشان را تمام کردند و هر يك وظیفه‌ای را در شهری خارج از آذربایجان تعهد نمود ؛ اکنون هیچ نمی‌دانم کجا هستند و خود آن پیرمرد نیز که عمری با حوادث سپری کرده بود ، زنده است یا نه . به هر حال اگر در حال حیات است ، خدایش توفیق دهد و اگر رخت به سرای باقی کشیده ، خدایش بیامرزد .

از چند ماه پیش می‌خواستم مقاله‌ای برای جشن نامه استاد اجل جناب حبیب یغمائی تهیه کنم ، طرح چند مقاله را ریختم و چند هفته‌ای روی هر يك کار کردم ولی هیچ کدام را پسندیدم ، تا سه هفته پیش در بین یادداشتهای کهن خود به این ترجمه برخورددم ، چون مقاد آن تا کنون به زبان فارسی نیامده بود و به اصل کتاب هم دسترس نداشتم ، بهتر دیدم تنقیحی در عبارات آن به عمل آورم و به پیشگاه علاقه‌مندان به تاریخ ایران تقدیم کنم ، باشد که مورد عنایت قرار گیرد .

در ۱۱ سپتامبر ۱۸۰۲ پاول دیمیتریویچ تسیتسیانوف (سیسیانوف) برای نخستین بار به فرماندهی کل قوای قفقاز منصوب شد . وی می‌دانست که اظهار قدرت در نظر شرقیان چه اهمیتی دارد و چگونه آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد ، لذا رفتاری خشن و خطابی آمرانه داشت . در نامه‌ای به یکی از خانها نوشته بود : « ... آیا ممکن است ، کسی باشاهبازی به مکالمه درآید ؟ با سر فرمانده سربازان دلیر روسی مذاکره و تبادل نظر ، به وسیله نماینده جایز نیست . این گونه حرکات مرا سخت ناراحت و تحقیر می‌کند ، باید به محض دریافت نامه به حضور من شرفیاب شوی و اظهار طاعت و انقیاد کنی . »

همچنانکه خواننده عزیز می‌داند ایالت گرجستان در غالب ادوار تاریخ

باجگزار کشور شاهنشاهی ایران بوده، در زمان آغا محمد خان هرقل یا هر اقلیوس والی گرجستان به خیال سلطنت افتاد و خود را تحت حمایت روسیه تزاری قرار داد و به موجب قراردادی، از اطاعت ایران سرباز زد. آغا محمد خان سپاهی گران فراهم آورد، قصد گرجستان کرد. شهر تفلیس را به تصرف آورد و نفوذ خود را دوباره در آنجا مستقر ساخت. کاترین دوم ملکه روس به محض استماع این خبر لشکری مجهز به قفقاز فرستاد. فرماندهی این لشکر با «دوبوف» بود. روسیان عده‌ای از شهر کهای شرقی را به تصرف آوردند، حتی قصد تجاوز به ایران را نیز داشتند که آغا محمد خان گرجستان را ترک کرد و به مقابله آنان شتافت. در این هنگام سپاهیان روس خبر مرگ کاترین دوم و فرمان ترک مناصمه و عقب نشینی را از «پاول» جانشین کاترین دوم دریافت داشتند و ناچار دست از جنگ کشیدند و عقب نشستند. علت اساسی صدور فرمان ترک مناصمه این بوده که دولت روسیه دریافته بود که سپاهیان روس دیگر بیش از این قادر به پیشرفت نیستند و در مقابل آغا محمد خان که برای حمله متقابل، نیروی تازه‌ای تدارک می‌دید تاب مقاومت نخواهد آورد. این جدس درست از آب درآمد. آغا محمد خان اغلب شهرهای از دست رفته را دوباره تصرف کرد و داشت هر روز بیشتر می‌رفت که، هرقل فرمانروای گرجستان، با استفاده از فرصت جلوس پاول، هیأتی را به سرپرستی، چاوچاوازده برای عرض تهنیت به روسیه فرستاد و از پاول امپراطور جدید استدعا کرد که از تحت‌الحمایه قراردادن گرجستان منصرف نشود و دست کم چهار هزار سرباز روسی به یاری گرجستان بفرستد و ولیعهدی فرزند وی را تأیید کند و به آن عده از شاهزادگان گرجی که در روسیه حاضر به خدمتند وظیفه‌ای معین فرماید. پاول از آغا محمد خان بی‌مناک شد و درخواست گرجستان را پذیرفت.

مقارن این احوال آغا محمد خان به قتل رسید، هیأت نمایندگان گرجی با کمال یأس به موطن خود بازگشت، پادشاه گرجستان هرقل را نیز مرده یافت، پس از هرقل پسرش کشورگی (ژورژ دوازدهم) تحت سلطنت گرجستان را تصاحب

کرد و پسر خود « داوید » را به ولیمهدی تعیین نمود و از پاول خواهش کرد که ولیمهد ویرا تصدیق و تأیید کند و عده‌ای از سربازان روس را برای حمایت گرجستان بدان صوب روانه سازد. سرانجام این خواهش مورد قبول واقع شد و در ۲۶ نوامبر ۱۷۹۹ از سربازان اعزامی روس استقبالی در شهر تفلیس به عمل آمد.

آلکساندر ولیمهد هر قل که سلطنت گرجستان را حق مسلم خود می‌دانست با راهتمایی مادرش « داریا »، برای به دست آوردن تخت و تاج گرجستان با مساعدت خان گنجه به دربار ایران پناهنده شد و از شاه ایران استمداد و استعانت کرد. چون گنورگی بر قضیه وقوف یافت پیش از پیش بیمناک شد و نامه‌ای به مضمون زیر به امپراطور روس فرستاد: « چون سلطنت گرجستان بی شک از بین خواهد رفت من و تمام گرجیها از ذات عالیتان صمیمانه استدعا می‌کنیم که ما را به تابعیت خود بپذیرید. » پاول با این تقاضا موافقت نمود ولی ده روز پس از امضاء فرمان درگذشت. بعد از مرگ پاول، آلکساندر اول به امپراطوری روسیه رسید. در اول امر ظاهراً با فرمان پاول دایر به قبول تابعیت گرجستان روی موافق نشان‌داد، ولی در خفا وسایل را جور نمود و سرانجام فرمانی به مضمون زیر صادر کرد: « برای رسیدن به داد مظلومان و ناله در ماندگان، استدعای ایشان را می‌پذیریم و به اداره گرجستان اقدام می‌کنیم و این اقدام از روی طمع، یا برای تهویت دولت و یا وسعت دادن به مرزهای یکران روسیه نیست؛ بلکه تعصب دین و غیرت، ما را ناچار می‌سازد که برای رفع ستم و آشفتگی و ناامنی و برقرار ساختن داد و آسایش بدین کار مبادرت ورزیم. و بگانه پاداش ما مشاهده خوشی و سعادت ملت گرجستان خواهد بود و بس. » آنگاه سیسیانوف را با دستورهای فوق‌العاده و اختیارات تام به گرجستان فرستاد. سیسیانوف پس از اعاده نظم به گرجستان، در سال ۱۸۰۳ ولایت « منگره‌لیا » و در سال ۱۸۰۴ ولایت « ایمرنیا » را به روسیه ملحق ساخت. البته قبل از همه مصمم به تسخیر گنجه شد. در آن هنگام ولایت گنجه را جنکاور دلیری به نام جوادخان اداره می‌کرد. در سال